

شهریار توکلی راز سر به مهر

۱. درباره عکاسی
سوزان سونتاگ
ترجمه فرزانه طاهری
عکس، تیر ۱۳۷۵

اصلاً چرا باید به دیگوان توضیح بدهم که چرا این عکس و این عکاس را انقدر دوست دارم؟

خب آدمیزاد اینجوریه دیگه. بعضی وقتها، بی خود و بی جهت از یک چیزی و یک کسی خوشش می آید. بی دلیل. از وقتی که یادم است، این عکس و این عکاس در زندگی ده ساله اخیرم حضور دائمی داشته. نقطه قوت و معیار انتخاب هایم بوده. شاهد ادعاهایم شده. سنگ راه شمارم بوده و پیای یادآوری ام کرده که چارچوب ساده و محدود یک تصویر تا چه میزان ظرفیت پذیرش عمق و معنا را دارد و در زمان اقباط کرده که این میزان تا چه حد تمام نشدنی است. هر بار که کوشیده ام تا در سنایش و دفاع از این عکس و این عکاس صحبت کنم، بیشتر از آنها و از توجه مخاطبم دور شده ام. تصویر «برگ کلم» از جمله زیبایی هایی است که فقط می توانم [می خواهم]

نگاهش کنم. و همین. بی هیچ حرفی در توضیح اش. [چه کاری بی حاصل تر از توجیه زیبایی به قصد اقناع دیگری؟! آن هم با انبوهی اصوات مهمم تحسین!]

ولی حتی با نیت جانبداری (گیر کرده در سه کنج دفاع)، تازه به این مرحله می رسم که واقعا از چه چیز این عکس باید دفاع کنم؟ کجای تصویر را نگاه کنم؟ به کدام قسمتش انگشت بگذارم و از آن صحبت کنم؟

چه چیزش را تحلیل کنم؟ چرا باید اثری به این عمق و گستردگی را به بهانه تحلیل، با رشته پوسیده ای از قوانین بصری تقلیل دهم؟ اصلا چرا باید این تصویر را رام خودم کنم؟ جادوی این عکس در راز سر به مهر آن است. در سرکشی و به توضیح درنمادنش. در ابهام ابدی اش. در این که برای واگشایی اش دست به هیچ سر نخعی بند نیست. در این که هر بار با لغزشی جذاب و عطش ساز از معنا پذیری می

گذرود. در این که صراحتش عین ابهامش است. در این که مثل اهرام همه جایش بسته و مسدود است و نمی دانی از کجا واردش شوی و بشکافی اش [اگر اصلا بخواهی که بشکافی اش!]. اشتباه است اگر فکر کنیم که هر مهیای سه گانه به خاطر عظمتشان یا صعب الساخت بودنشان تا به امروز دوام ذهنی و تاریخی آورده اند. راز بقای اهرام در ناگشودگی آن است. در این که هنوز چیزی نهانی را برای یافتن و جوړیدن در دل خود نگاه داشته. تا سال ۱۹۳۱ هیچکس همچون وستون، این چنین همه جانبه و قدرتمند، صراحت و سادگی و ابهام [در مجموعه ای این سان یکدست و تأثیر گذار] را [یک جا] برای عکاسی به ارمغان نیاورده بود. او در آن سالهای عکاسی، وارث تاریخی شد که دیگر حوصله اش از دیگر گونه عکاسی کردن سررفته بود. وستون می خواست دنیا را دوباره ببیند. با صراحت تمام. با خیرگی تمام. همه نیروی فنی و حسی اش را به کار گرفت تا ظاهر فراموش شده دنیا را از نو کشف کند. در زمانه ای که هر نظریه پرداز و هنرمند مدرنی



پنجره عقیق

در دهه های اول قرن ۲۰ - می کوشید تا تحریف در عینیت را از روش کارش جلوه دهد؛ او، زل زدن به عینیت روبرو و راسمشرق خود قرار داد و بدنبال آموزه های «عکاسی صریح»، در پی کشف قابلیت های

بصری موجود در اشیاء عالم برآمد. ترحشش بر آن بود تا نه تنها دنیای فراموش شده را که حتی اشیاء فراموش شده و کنار گذاشته درون این عالم را به تصویر بکشد. ادوارد وستون مثل باستان گنجینه های نهفته، اشیاء یافت شده اش را طبق سنتی موزه ای روی مخملی مشکمی می نشاند و زیر هر یافته ای اسمش را به دقت می گذاشت و شماره گذاری می کرد؛ صدف شماره ۲۴، فلفل شماره ۳۱، برگ کلم و...

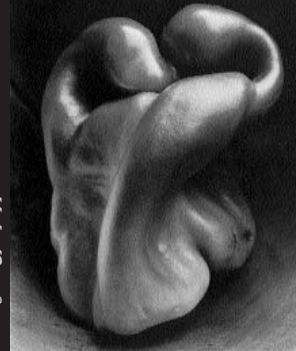
خواندن واژه «برگ کلم» در زیر این عکس، چیزی را به آن اضافه نمی کند ولی نخاوندنش همه چیز را از آن می گیرد. موضوع عکس وستون به نام برگ کلم شبیه پارچه ای است چپن خورده. تا عنوان عکس را ندانیم نمی فهمیم که چیست... اگر آن برگ کلم پارچه پر از چین بود این همه زیبا نمی نمود. ^۱ حول و حوش این تصویر، کمتر نکته روشنتر و توضیح دهنده ای در جایی وجود دارد.

کل توضیح به یاد ماندنی خود وستون از این مجموعه سبزی و میوه هایش [در کتاب دو جلدی خاطرات روز به روزش] اشاره به این است «که اولین هنرمندی بوده که مدل هایش را می خورد».

دیگران هم یا با انتساب این آثار به کوششهای مدرنیستی مجسمه سازی چون برانکوزی، هنری مور و... بیشتر وارد بازی [جذاب] جستجو و ردیابی شباهت های هنری شده اند و یا همچون ماینور وایت در همانندیایی میان این آثار با اعضاء و اندام انسانی بیشتر بر خیال پردازنهای مفرط حسی و شخصی خود دامن زده اند. هر چند که به نظر می رسد وستون بیشتر از آن که شباهت سازیهای فریبنده میان این و آن را مد نظر داشته باشد، قصد دارد تا از طریق این همسانی به «اشتراک جوهر» میان عناصر مختلف طبیعی اشاره کند.

تفاوت و تنوع واکنشهای گوناگون در برابر این عکس از آنجا ناشی می شود که «برگ کلم» را می شود بی اعتنا به زمینه های شکل دهنده اش نشست به تماشا. آن قدر مستقل و منحصر و منفرد است که حتی بدون توجه به اهمیت تاریخی و تعیین کننده عکاس اش، نیز می توان اعتبار و جایگاه اش را به جا آورد. از معدود تصاویری است که نیروی اش را از خودش می گیرد و درون خودش به حیات و رشد و بسط می پردازد. با کبری اش چندان وابسته به آگاهی از احوالات پس و پیش اش نیست. وضعیت حضور و معنایش نه ربطی به کوششهای فرمالیستی دهه ۱۹۲۰ وستون سوزانده دارد و نه رد و نشانی از تلخی اکسپرسیو دهه ۱۹۴۰ پیرمرد دل شکسته و تنها را باز می تاباند. گنجینی است یگانه و انبوهی در مجموعه آثارش که حتی مخالفان وستون را هم به تعظیم و احترام وادار کرده.

● بسیاری از دور و بری هایم را می شناسم که جز همین دو سه عکس فلفل و صدف و کلم وستون، با هیچ عکس دیگری از او همراه نمی شوند. [دفاع از جایگاه استاد بماند برای حوصله ای مناسب و وقتی کافی و حضوری رودر رو] ■



Edward Weston / Pepper - 1930

ادوارد وستون / برگ کلم - ۱۹۳۱
Edward Weston / Cabbage Leaf- 1931



